

مجلس چهاردهم: لزوم طلب قوی برای وصول به خدا

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ  
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

يا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ، وَ أَفْضَلَ مَنْ رَجَاهُ رَاجٍ! اللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ، وَ بِحُرْمَةِ الْقُرْآنِ  
أَعْتَمِدُ إِلَيْكَ، وَ بِحُبِّي النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الْقُرْشِيَّ الْهَاشِمِيَّ الْعَرَبِيَّ التَّهَامِيَّ الْمَكِّيَّ الْمَدَنِيَّ أَرْجُو الزُّلْفَةَ  
لَدَيْكَ؛ فَلَا تُوحِشْ اسْتِينَاسَ إِيهَانِي! وَ لَا تَجْعَلْ ثَوَابِي ثَوَابَ مَنْ عَبَدَ سِوَاكَ!

### ای بهترین کسی که انسان او را می خواند!

یا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ؛ (ای بهترین کسی که خواننده‌ای او را می خواند!)  
خیر به معنای بهتر نیست، چون اینکه بعضی‌ها گفته‌اند که اصلش اخیر بوده و بر وزن أَفْضَلَ و  
به صیغۀ أَفْعَلَ تفضیل است، درست نیست؛ خیر صفت مُشْبِهَةٌ است<sup>۱</sup> و از مادۀ حَارَ: یعنی انتخاب کرد،<sup>۲</sup>  
و خیر: یعنی انتخاب شده، خَيْرُ الرَّازِقِينَ: یعنی از میان رازقین، تو انتخاب شده‌ای و تو برگزیده هستی.  
داع: به معنی داعی است، یعنی خواننده. راج: به معنای راجی است از مادۀ رَجَا يَرْجُو، یعنی امیدوار.<sup>۳</sup>  
خیلی از اشخاص در عالم، دیگری را می خوانند؛ اسم اینهایی که می خوانند داعی است و  
اسم آنهایی که خواننده می شوند، مَدْعُوٌّ است.

### خیر یعنی انتخاب شده نه به معنی بهترین

«یا خَيْرَ مَنْ دَعَاهُ دَاعٍ» ای کسی که از میان تمام خواننده شده‌های افرادی که دیگری را

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر از معنای کلمه خیر و اشتقاق لغوی آن، رجوع شود به /الله شناسی، ج ۲، ص ۲۳۹.

<sup>۲</sup> لسان العرب، ج ۴، ص ۲۶۴، ماده «خیر».

<sup>۳</sup> المحيط فی اللغة، ج ۷، ص ۱۷۴، ماده «رجو»:

«الرَّجَاءُ - مَمْدُودٌ: نَقِيضُ الْيَأْسِ، رَجَا يَرْجُو... وَ الرَّجَاءُ - مَقْصُورٌ: نَاجِيَةٌ كُلُّ شَيْءٍ، وَ مَا حَوَالَى الْبُئْرِ. وَ الْجَمِيعُ الْأَرْجَاءُ...»

می خوانند، تو مورد انتخاب و اختیاری؛ آنها هیچ کدام مورد اختیار نیستند، و انسان نمی تواند روی هیچ کدام از آنها دست بگذارد و بردارد و علامتی بگذارد و نشانی بگذارد و روی آن حسابی باز کند، بلکه فقط روی تو می شود حساب باز کرد!

و ای بهترین و با فضیلت ترین کسی که امیدواری به او امید دارد. خیلی از افراد در عالم امید به دیگران دارند، تو از همه آنها افضل هستی!

**سرمایه مؤمن سه چیز است: پناه اسلام، اعتماد به قرآن و محبت پیامبر**

اللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ أَتَوَسَّلُ...، وَبِحُرْمَةِ الْقُرْآنِ أَعْتَمِدُ...، وَبِحُبِّي النَّبِيِّ... أَرْجُو الزُّلْفَةَ.

خدایا! حالا که من به سوی تو روی آوردم، پناه من اسلام است؛ آن درعی که در او فرومی روم، و آن درع و زره، بدن مرا فرامی گیرد و از آفات حفظ می کند، برای اینکه به سوی تو روی بیاورم و به مقام زُلفی زُلْفَةً زُلفی به معنای قرب است<sup>۱</sup> و به مقام قرب تو برسم، آن لباس و آن قلعه ای که مرا از آفات حفظ می کند، اسلام است. و آنچه در این راه، اعتماد به او دارم که مرا برساند، قرآن است. و آنچه به او دل بستگی دارم که مرا به این سرحد برساند، محبتی است که در دل من از پیغمبر توست.

پس سه چیز دارم: یکی اینکه پناهنده به ذمه اسلام و به پناه اسلام هستم؛ و یکی اینکه اعتماد من قرآن است؛ یکی اینکه محبت پیغمبر در دل من هست.

اللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ؛ «بار پروردگار من، به پناه اسلام، به سوی تو متوسل می شوم.»  
اسلام هم دینی است که انسان را به مقام سلامت منتهی می کند؛ یعنی دارالسلام در اسلام است.<sup>۲</sup>

و بِحُرْمَةِ الْقُرْآنِ أَعْتَمِدُ إِلَيْكَ؛ «به آن حرمت یعنی من به آن احترام، به آن مصونیت و به آن عصمتی که در قرآن است، اعتماد می کنم به سوی تو.»

یعنی اتکای به قرآن دارم که مرا به تو برساند.

و به محبت من به پیغمبرت؛ پیغمبر اُمّی قُرشی هاشمی عربی تهامی مکی مدنی.

---

<sup>۱</sup>لسان العرب، ج ۹، ص ۱۳۸:

«زلف: الزُّلْفُ وَ الزُّلْفَةُ وَ الزُّلْفَى: القُرْبَةُ وَ الدَّرَجَةُ وَ المَنْزِلَةُ. وَ فِي التَّنْزِيلِ العَزِيزِ: ﴿وَمَا أَمَّا أَوْلَاكُمْ وَلَا أَوْلَادَكُمْ بِآلَتِي تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَى﴾؛ \* قال: هی اسم كأنه قال بالتي تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا اِزْدِلَافًا...»  
\* سوره سبأ (۳۴) آیه ۳۷.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، بحث دوّم: «قرآن، هادی سبیل سلام و گرایش از ظلمت به نور، و ورود در صراط مستقیم است»؛ و المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۳۹.

## معانی «پیغمبر اُمّی»

«اُمّی» معانی مختلفی دارد. بعضی ها می گویند: اُمّ یعنی اصل؛ پیغمبر اُمّی: یعنی پیغمبری که دارای اصالت است و منسوب به اصول است، نه منسوب به شاخه‌ها و فروع. بعضی می گویند: معنای اُمّی این است که پیغمبر از مکه بوده و مکه اُمّ القراء است، و لذا به پیغمبر می گویند: اُمّی، چون از اُمّ القراء که مکه است می باشد. ولیکن اینها معنای اُمّی نیست؛ اُمّ: یعنی مادر، اُمّی: یعنی نسبت به اُمّ، یعنی مادری، نسبت پیغمبر با مادرش.<sup>۱</sup> یعنی تعلیماتی که پیغمبر برای ما بیان می کند، در مکتب و مدرسه‌ای ندیده است و پیش کسی یاد نگرفته است؛ این بچّه مادر است، بچّه مادر از مادر چه یاد می گیرد؟ پیغمبر در دامن مادر از مادرشان چه یاد گرفته اند؟ و لذا به بچّه‌ای که سواد ندارد و خواندن و نوشتن نمی داند و مکتب نرفته، می گویند اُمّی: یعنی مادری. و پیغمبر اُمّی: یعنی پیغمبری که درس نخوانده، مکتب ندیده و تعلیم ندیده است.

و قرشی: از طائفه قریش است. و هاشمی: از اولاد هاشم است. عربی و تهامی است: تهامه یکی از نواحی عربستان است. و سابقاً عربستان را پنج قسمت می کردند: تهامه و حجاز و یمن و نجد و عروض؛<sup>۲</sup> پیغمبر ما مکی و مدنی و از ناحیه تهامه است. چون مولد پیغمبر در مکه بوده و تا زمان هجرت، اقامتشان در همان مولدشان بوده است، و بعد هجرت کردند به مدینه؛ لذا پیغمبر ما مکی و مدنی است، یعنی اصلاً مکی و محلّ هجرتشان مدینه است.

---

<sup>۱</sup> مفاتیح الغیب، ج ۱۵، ص ۳۸۰؛ لسان العرب، ج ۱۲، ص ۳۴؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۷۴: «الأُمّی، ذَکَر فی معناه أقوال:

أحدها: أنه الذی لا یکتب و لا یقرأ؛ و ثانیها: أنه منسوب إلى الأمة، و المعنی: أنه علی جبله الأمة قبل استفادة الكتابة، و قیل: أن المراد بالأمة العرب لأنها لم تکن تحسن الكتابة؛ و ثالثها: أنه منسوب إلى الأم، و المعنی: أنه علی ما ولدته أمه قبل تعلّم الكتابة؛ و رابعها: أنه منسوب إلى أم القرى و هی مکه، و هو المروی عن أبي جعفر الباقر علیه السلام.»

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۷۴:

«حضرت [امام حسن عسکری علیه السلام] در تفسیر اُمّی... این طور بیان می فرماید که: «إنّ الأُمّی، منسوبٌ إلى "أُمّی" أی: هوَ کما خرَجَ من بطنِ أُمّه لا یقرأ و لا یکتب؛ اُمّی، آن کسی است که نسبت به مادر دارد (اُمّ، یعنی مادر؛ اُمّی، یعنی مادری و منسوب به مادر)، یعنی همین طوری که انسان از شکم مادر خارج می شود و هیچ چیز نمی داند.»

<sup>۲</sup> مجمع البحرین، ج ۳، ص ۲۴۶:

«و عن بعضهم: جَزیرَةُ العَرَبِ خمسةُ أقسام: تِهَامَةٌ وَ نَجْدٌ وَ حِجَازٌ وَ عَرَوُصٌ وَ یَمَنٌ؛ فَأَمَّا تِهَامَةٌ فَهِيَ النّاحِيَةُ الْجَنُوبِيَّةُ مِنَ الحِجَازِ، وَ أَمَّا نَجْدٌ فَهِيَ النّاحِيَةُ الَّتِي بَيْنَ الحِجَازِ وَ العِرَاقِ، وَ أَمَّا الحِجَازُ فَهُوَ جَبَلٌ يُقْبَلُ مِنَ الیَمَنِ حَتَّى يَتَّصِلَ بِالشَّامِ وَ فِيهِ المَدِينَةُ وَ عَمَّانُ، وَ سُمِّيَ حِجَازًا لِأَنَّهُ حَجَزَ بَيْنَ نَجْدٍ وَ تِهَامَةٍ، وَ أَمَّا العَرَوُصُ فَهُوَ الیَمامَةُ إِلَى البَحْرينِ، وَ أَمَّا الیَمَنُ فَهُوَ أَعْلَى مِنَ تِهَامَةٍ.»

به این پیغمبری که دارای این خصوصیات است، اَرْجُو الزُّلْفَةَ لَدَيْكَ: «من امید دارم که نزدیک شوم به سوی تو و تقرّب نزد تو را پیدا کنم.»

فَلَا تُوحِشْ اسْتِنَاسَ إِيْمَانِي؛ «خدایا! این ایمان مرا به غریب نگیر و منکر نگیر، که من ایمان خودم را به درجه اُنس آورده‌ام!»

ایمان من ایمان سطحی و ظاهری نیست، بلکه ایمان باطنی است که موجب استیناس من با تو شده؛ این ایمان، مرا به تو راه داده است. این مطالبی که با تو صحبت می‌کنم، از روی ادراک من است که بر محور آن ایمانی است که به تو دارم و با من نسبت به ساحت مقدّس تو ایجاد انس کرده است. «فَلَا تُوحِشْ»؛ این را غریب نگیر و ایمان من را به وحشت نینداز، و این مقدار ایمانی که دارم و موجب اُنس شده است را قبول کن و رد نکن! اگر رد کنی آن وقت این ایمان من، به وحشت می‌افتد و خودش می‌شود و غریب و تنها می‌ماند؛ این ایمان را غریب نگذار و آن را امضا کن، قبول کن و تقویت کن، و بگذار زیادتر و بهتر بشود!

و لَا تَجْعَلْ ثَوَابِي ثَوَابَ مَنْ عَبَدَ سِوَاكَ: «ثواب و مزد مرا مانند ثواب و مزد آن کسانی که غیر از تو را عبادت می‌کنند، قرار نده!»

### خداوندا! اجری عطا بفرما که موجب تقویت قدم من در این راه باشد

افرادی که غیر از تو را عبادت می‌کنند، برای مقصودی عبادت می‌کنند و مقصودشان بالأخره از امکان و عالم دنیا و اینها که خارج نیست؛ برای راحتی، یا برای وصول به ثروت، یا برای وصول به جاه و اعتبار دیگری را عبادت می‌کنند و از دیگران اطاعت می‌کنند و کرنش می‌کنند و خضوع می‌کنند و خشوع می‌کنند و حرف آنها را گوش می‌کنند. ولی خدایا! ایمان من به تو این طور نیست و ایمان من مانند ایمانی که دیگران به دیگران می‌آورند و عبادتی که دیگران از دیگران می‌کنند، صوری نیست؛ ایمان من نسبت به تو واقعیت و ریشه‌دار است. پس آن مزدی که تو در ازاء این ایمان به من می‌دهی، مانند مزدی نباشد که دیگران در ازاء عبادت به دیگران می‌دهند که یک چیز فانی مختصری باشد و از بین برود؛ ثواب این عبادتی که من نسبت به تو می‌کنم را یک بهره عاجل و موقت به من نده، چون ایمان من ریشه‌دار است و عبادت من روی ذات توست. ثواب می‌خواهم، اما ثواب من یک امر اصالت‌دار و ریشه‌داری باشد که موجب تقویت قدم من در این راه باشد!

### انواع ایمان و عبادت بندگان خدا

فَإِنْ قَوْمًا آمَنُوا بِالْإِسْتِثْمِ لِيَحْقِنُوا بِهِ دِمَائِهِمْ، فَأَدْرِكُوا مَا أَمَلُوا؛ وَإِنَّا آمَنَّا بِكَ بِالْإِسْتِثْمِ وَ قُلُوبِنَا لِيَتَعَفَوْا  
عَنَّا، فَأَدْرِكْنَا مَا أَمَلْنَا وَ ثَبَّتْ رَجَائِكَ فِي صُدُورِنَا.

«خدایا بعضی از افراد و اقوام و طوائف، ایمان آوردند برای اینکه از ایمانشان استفاده کنند و از  
ظواهر اسلام و از مزایایی که شریعت مقدس اسلام از نقطه نظر ایمان ظاهر، به افراد می دهد  
استفاده کنند.»

کسی که ایمان ظاهری بیاورد، در ظاهر مسلمان است و بدنش پاک و خون و مالش محترم  
است و می تواند با زنان مسلمان نکاح کند و می تواند در مساجد و معابد مسلمانان شرکت کند،  
و از غنائم جنگی مسلمانها استفاده می کند، و از بیت المال مسلمین استفاده می کند، اینها مزایای  
ظاهری اسلام است، ولو اینکه واقعاً این مسلمان نباشد؛ چون اسلام به ظاهر، به شهادتین اکتفا  
می کند و در مقام پذیرش اسلام به باطن کار ندارد. اگر کسی قلباً هم مسلمان نشود و ظاهراً  
مسلمان بشود، اسلام او را مسلمان می داند و دیگر تفتیش قلب از نقطه نظر پذیرش اسلام،  
[لازم] نیست!

خدایا! جماعتی، قومی، طائفه‌ای با زبانشان ایمان آوردند و فقط اقرار به شهادتین کردند برای  
اینکه بدین وسیله خون‌های خود را نگه دارند و در پناه اسلام جان آنها به سلامت باشد، و  
منظورشان از اسلام فقط همین جهت بوده است. اینها هم به آمال و آرزوی خود رسیدند؛ اسلام  
آوردند تا اینکه خونشان محفوظ باشد، و محفوظ ماند؛ اسلام، اسلامشان را امضا کرد و لذا در  
پناه اسلام خونشان محفوظ و جانشان به سلامت ماند؛ مقصد و هدف آنها از اسلام، مصونیت  
جان آنها در برابر لوای اسلام بود، به این اساس، ایمان آوردند و ایمانشان هم از این نقطه نظر  
پذیرفته شد.<sup>۲</sup>

## ایمان واقعی موجب آمرزش گناهان است

اما خدایا! ما به تو ایمان آوردیم با زبانمان و با دلمان؛ تنها با زبان ایمان نیاورده‌ایم که فقط تو  
ما را از ظواهر اسلام بهره‌مند کنی؛ از بیت المال مسلمین به ما بدهی، از غنائم جنگی به ما بدهی،

<sup>۱</sup> شیخ محمد بن یعقوب کلینی در الکافی، ج ۲، ص ۲۴ با اسناد خویش روایت می کند که:

«قاسم صیرفی دوست و هم‌نشین مفضل بن عمر گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام می فرمود: «الْإِسْلَامُ يُحَقِّنُ بِهِ الدِّمَّ  
وَ تُؤَدِّي بِهِ الْأَمَانَةَ وَ تُسْتَحَلُّ بِهِ الْفُرُوجُ، وَ الثَّوَابُ عَلَى الْإِيمَانِ؛ در سایه اسلام، خون شخص مسلمان محفوظ می ماند و  
امانت او مسترد می گردد و ازدواج او با مسلمانان حلال می شود؛ ولی پاداش و ثواب، تنها بر اساس ایمان واقعی است.»  
<sup>۲</sup> از کسانی که برای حفظ جان خویش، اسلام آوردند ابوسفیان و فرزندش معاویه بود؛ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود  
به: مطلع انوار، ج ۸، ص ۳۷۳ و ج ۱۰، ص ۵۱۰؛ محاجه قیس بن عباد به معاویه در باب اسلام ظاهری آنها و نفاق  
درونی ایشان در انوار ملکوت، ج ۲، ص ۷۵ آمده است.

در مجالس و محافل مسلمین بتوانیم شرکت کنیم، ما را بعد از موت در قبرستان مسلمان‌ها دفن کنند و امثال اینها. ما علاوه بر زبان، با دل ایمان آوردیم، آن وقت آن بهره‌ای که روی ایمان قلبی به ما می‌دهی، دیگر آن بهره‌ای نیست که به دیگران بخاطر اسلام ظاهریشان که ایمان واقعی نداشتند، دادی ما ایمان آوردیم به تو با زبان‌هایمان و با دل‌هایمان برای اینکه به تو راه پیدا کنیم و تو را بشناسیم، و این ایمان واقعی، ما را به مقام زلفی و قرب تو برساند. پس بنابراین حتماً باید این ایمان واقعی ما به تو موجب کفاره گناهان ما بشود و گناهان باطنی ما آمرزیده بشود؛ چون ما به تو ایمان آوردیم و لازمه ایمان، عفو از گناه است، پس ما را به این آرزویمان برسان! آن کسانی که غرضشان از اسلام، اسلام ظاهری بوده، به غرضشان رسیدند و در پناه اسلام مصون شدند؛ ما که تنها به آن غرض ایمان نیاوردیم، بلکه ایمان قلبی هم آوردیم برای اینکه گناهان ما را بیامری، ما را پاک و پاکیزه کنی و بدین وسیله در محل پاکان جا بدهی، و ما را در زلفی و قرب نسبت به مقام مقدس خودت که جای پاکان است، ببری؛ ما به این قصد ایمان آوردیم! پس بنابراین باید از همه گناهان ما بگذری تا اینکه بتوانیم در آن حرم‌سرا قدم بگذاریم، و ما را از این ایمانی که آوردیم نا امید نکنی! چون ما بدین امید و رجاء ایمان آوردیم؛ و لذا اولش فرمود: «یا خَیْرَ مَنْ دَعَا دَاعٍ وَّ اَفْضَلَ مَنْ رَجَا رَجًا»؛ ای خدایی که فضیلت تو از همه افرادی که مردم به آنها رجاء دارند، بیشتر است، پس چطور می‌شود که ما به این امید، ایمان واقعی به تو آورده باشیم و امید ما را ببری و قطع کنی، درحالی‌که «خَیْرَ مَنْ دَعَا دَاعٍ وَّ اَفْضَلَ مَنْ رَجَا رَجًا» هم برای من ثابت است؟!

### خدایا امید ما را در قلبمان تثبیت کن!

فَأَدْرِكُنَا مَا أَمَلْنَا؛ «آنچه را که آرزو داریم، به ما بده!»  
و تَبَّتْ رَجَائِكَ فِی صُدُورِنَا؛ «آن امیدی که به تو داریم را در سینه‌های ما مهر بزن و ثابت کن!»  
نه اینکه به حرف ما گوش نکنی و ما را به امید خود نرسانی، و این امید کم‌کم در سینه ما تبدیل به ریب و شک بشود و بگوییم که انسان به این خدا هم که امید دارد، انسان را دغل می‌دهد و همین‌طور می‌گرداند؛ امشب نه، فردا؛ فردا نه، ماه دیگر؛ ماه دیگر نه، سال دیگر؛ و تا آخر عمر هم همین‌طوری می‌گرداند، و آن ریب و شک کم‌کم تبدیل به یأس می‌شود! خدایا! این کار را با ما نکنی!

### خدایا امید ما به خودت را زنده‌تر کن!

<sup>۱</sup> جهت اطلاع از آمرزش گناهان به واسطه توحید آوردن و ایمان به خدا، از منظر قرآن و روایات، رجوع شود به /نوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۵۹ - ۱۶۴.

«وَتَّبِعْ رَجَائِكَ»؛ این امیدی که ما به تو داریم را بهترش کن، زنده ترش کن! عیناً مانند آن گلی که از میان باغچه درمی آید، باغبان می آید آن برگ های زردش را می کند و هر روز آبش می دهد و مدام سیرابش می کند و تربیتش می کند و کودش را مرتب می دهد تا اینکه این گل، سرسبزتر و تازه تر باشد. این رجائی که ما از تو در سینه هایمان داریم، بهترش کن و زنده ترش کن و قوی ترش کن!

و ﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا﴾؛<sup>۱</sup> «بعد از اینکه ما را هدایت کردی و دست ما را گرفتی و به این سر منزل آوردی، دیگر دل های ما را به طرف دنیا و آمل و آرزوها و یأس و سوای خودت برنگردان!»<sup>۲</sup> این زیغ است: یعنی میل و انحراف؛ ﴿لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا﴾: یعنی دل های ما را برنگردان؛ بعد از اینکه ما را هدایت کردی، از ناحیه خودت میل به غیر خودت نده!<sup>۳</sup>

﴿وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً﴾؛<sup>۴</sup> «از ناحیه خودت به ما رحمت بده و عنایت کن!»

از رحمت رحمانیت و رحمت رحیمیّت به ما عنایت کن و به ما ببخش!<sup>۵</sup> از ناحیه خودت،

<sup>۱</sup> سوره آل عمران (۳) آیه ۸؛ فراز دعای ابوحمزه.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر از جایگاه خوف و رجاء در تهذیب و کمال نفس انسانی، رجوع کنید به مصباح الشریعة، ص ۱۸۰ «الباب الخامس و الثمانون فی الخوف و الرجاء».

<sup>۳</sup> لسان العرب، ج ۸، ص ۴۳۲:

«الزَّيْغُ: الْمَيْلُ؛ زَاغٌ يَزِيغُ زَيْغًا وَ زَيْغَانًا ... مَالَ. وَ قَوْمٌ زَاغَةٌ عَنِ الشَّيْءِ، أَيْ: زَائِعُونَ. ... وَ فِي حَدِيثِ الدَّعَاءِ: "اللَّهُمَّ لَا تُزِغْ قَلْبِي"، أَيْ: لَا تُمَيِّلُهُ عَنِ الْإِيمَانِ».

<sup>۴</sup> سوره آل عمران (۳) آیه ۸؛ فراز دعای ابوحمزه.

<sup>۵</sup> شرح فصوص الحکم، خوارزمی، ص ۷۶۱:

«باید دانست که رحمت، صفتی است از صفات الهیه... و آن يك حقیقت است. اما به این اعتبار که مقتضی او گاهی اسهای ذات است و گاهی اسهای صفات، منقسم می شود به ذاتیه و صفاتیّه؛ و هر یکی ازین دو قسم، عامّه است و خاصّه؛ و به اعتبارات دیگر متفرّع می شود تا به صد رحمت مرتقی گردد. کما أشار إليها رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ بقوله: "إِنَّ لِلَّهِ مِائَةَ رَحْمَةٍ أَعْطَىٰ وَاحِدَةً مِنْهَا لِأَهْلِ الدُّنْيَا كُلِّهَا، وَ ادَّخَرَ تِسْعَةً وَ تِسْعِينَ إِلَى الْآخِرَةِ يَرْحَمُ بِهَا عِبَادَهُ؛ \*تحقیقاً خداوند متعال دارای صد باب از رحمت است که تنها یکی از آنها را به اهل دنیا عطا کرده، و نود و نه تای آن را برای روز آخرت ذخیره نموده است تا با آنها تمام بندگان را مشمول رحمت خود قرار خواهد داد.»

پس رحمت عامّه و خاصّه که ذاتیه باشند آن است که در "بسمله" به اسم رحمان و رحیم مذکور گشت.

و رحمت رحمانیه، عامّه است از برای شمول ذات جمیع اشیاء را علماً و عیناً؛ و رحمت رحیمیّه، خاصّه؛ از آنکه تفصیل این رحمت عامه است که این تفصیل موجب است مر تعین هریک را از اعیان به استعداد خاصی که مستفاد است از "فیض اقدس".

و صفاتیّه آن است که در فاتحه به اسم رحمان و رحیم مذکور شد. و رحمت اولی ازین دو عامّة الحکم است از برای



نه با واسطه؛ (مِن لَدُنْكَ) از همان ناحیه خودت و از جای خودت و از محلّ خودت به ما رحمت بده! و آن رحمت‌های لَدُنِّي که از نزد پروردگار است: (وَ عَلَّمْنَاهُ مِنَ لَدُنَّا عِلْمًا)؛ «ما از پیش خودمان به او علم دادیم.»

### معنی علم لَدُنِّي

به آن علم می‌گویند: علم لَدُنِّي؛ علم لَدُنْ: یعنی علمی که نزد خداست! لَدُنْ: یعنی نزد؛ عِنْدِي و لَدُنِّي يك معنا دارد. عندالله یعنی آنچه پیش خداست: «ما از پیش خودمان به آن علم دادیم»؛ «این رحمت را هم از پیش خودت به ما بده!»<sup>۱</sup>

---

ترتیب بر رحمت عامّه ذاتیه که عبارت است از افاضه وجود عام علمی؛ و ثانیه تخصیص اوست به حسب استعداد اصلی به هر عینی از اعیان. و این دو رحمت صفاتیّه نتیجه رحمتین ذاتیتین عامّه و خاصه‌اند. و مصحح کتاب، جناب آیه الله حسن زاده آملی در تعلیقه صفحه ۸۹۸ می‌فرماید: «عارف رومی در دفتر اول مثنوی معنوی گوید:

آن یکی جودش گدا آرد پدید

\*\*

و این دگر بخشد گدایان را مزید

مصراع اول آن ناظر به رحمت رحمانیه است، و مصراع دوم آن ناظر به رحمت رحیمیه.»

\* تفسیر روح البیان، ج ۱، ص ۸.

<sup>۱</sup> سوره کهف (۱۸) آیه ۶۵.

<sup>۲</sup> تفسیر المیزان (ترجمه)، ج ۱۳، ص ۴۷۴ ذیل آیه شریفه: ﴿فَوَجَدَا عَبْداً مِّنْ لَّدُنَّا آتَىٰ نَهُ رَحْمَةً مِّنْ رَّبِّنَا وَعَلَّمَ نَهُ مِنَ لَدُنَّا عِلْمًا﴾\* درباره رحمت و علمی که از ناحیه پروردگار به عبد عنایت می‌شود می‌فرماید: «هر نعمتی، رحمتی است از ناحیه خدا به خلقش، لیکن بعضی از آنها در رحمت بودنش اسباب عالم هستی واسطه است، مانند نعمتهای مادی ظاهری؛ و بعضی از آنها بدون واسطه رحمت است، مانند نعمت‌های باطنی از قبیل نبوت و ولایت و شعبه‌ها و مقامات آن.

و از اینکه رحمت را مقید به قید ﴿مِّنْ رَّبِّنَا﴾ نموده - که می‌فهماند کسی دیگر غیر خدا در آن رحمت دخالتی ندارد - فهمیده می‌شود که منظور از رحمت مذکور همان رحمت قسم دوم، یعنی نعمت‌های باطنی است. و از آنجایی که ولایت مختص به ذات باری تعالی است همچنان که خودش فرموده: ﴿فَأَلَلَّهُ هُوَ أَلَّ وَكَلَّى﴾\*  
\*\*

ولی نبوت چنین نیست؛ زیرا غیر خدا از قبیل ملائکه کرام نیز در آن دخالت داشته، وحی و امثال آن را انجام می‌دهند. لذا می‌توان گفت منظور از جمله ﴿رَحْمَةً مِّنْ رَّبِّنَا﴾ - که با نون عظمت ﴿مِّنْ رَّبِّنَا﴾ آورده شده و نقرموده "من عندی: از ناحیه من" - همان نبوت است، نه ولایت. و به همین بیان، تفسیر آن کسی که کلمه مذکور را به نبوت معنا کرده تأیید می‌شود.  
\*\*

\*

﴿إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾؛<sup>۱</sup> و مسلم، مطلب این است و جز این نیست که تو بخشنده هستی! این برای تأکید، جمله اسمیه برای تأکید، ضمیر منفصل "أنت" به عنوان تأکید برای ضمیر متصل، الف و لام سر وهَّاب برای تأکید، تازه می گوید: وهَّاب: خیلی خیلی بخشنده؛ نه واهب: بخشنده. پس در ﴿إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾ پنج تا تأکید هست؛ یعنی خدایا! به جان خودت، به جان خودت، به جان خودت، به جان خودت، به جان خودت بخشنده هستی! پنج تا تأکید، به این منزله در همه جمله آمده است.

فَوَعِزَّتِكَ لَوْ أَنْتَهَرْتَنِي مَابَرِحْتُ مِنْ بَابِكَ، وَ لَا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّقِكَ؛ لَهَا أُلْهِمَ قَلْبِي مِنَ الْمَعْرِفَةِ بِكَرَمِكَ وَ سَعَةِ رَحْمَتِكَ.

خدایا به عزت و جلال خودت قسم، که بین تو و خودمان کسی دیگر نیست که ما ملاحظه آنها را بکنیم؛ حالا از همه این حرف‌ها گذشته، به عزت خودت قسم، که اگر ما را برانی، از در این خانه دور نمی شویم!

﴿لَوْ أَنْتَهَرْتَنِي﴾؛ نَهْرَةٌ: یعنی دورش کرد، طردش کرد.<sup>۲</sup> «ما برحتُ»: یعنی من نمی روم و از در خانه خودت جدا نمی شوم؛ چون اگر برانی، تو داری می رانی و غیر از تو کسی نیست که ما از در خانه تو به سراغ در خانه او برویم! دری غیر از خانه تو نیست! و این دور زدن و دورباش تو هم روی اظهار لطف و کرم تو و مزاح توست که بعضی اوقات با بندگانت می کنی، که آنها را تربیت کنی. قسم به

﴿عِنْدِنَا وَعَلَّمَ نَبِيًّا مِنْ لَدُنَّا عَلِيمًا﴾؛ این علم نیز مانند رحمت، علمی است که غیر خدا کسی در آن صنعی و دخالتی ندارد، و چیزی از قبیل حس و فکر در آن واسطه نیست. و خلاصه، از راه اکتساب و استدلال به دست نمی آید؛ دلیل بر این معنا جمله ﴿مِنْ لَدُنَّا﴾ است که می رساند منظور از آن علم، علم لدنی و غیر اکتسابی و مختص به اولیاء است. و از آخر آیات استفاده می شود که مقصود از آن، علم به تأویل حوادث است.

\* سوره کهف (۱۸) آیه ۶۵/سرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۲۳:

«در این هنگام به بنده‌ای از بندگان صالح ما رسیدند که او را مشمول رحمت و عنایتی از ناحیه خود کرده بودیم و از نزد خود، او را عالم به علم لدنی نموده بودیم.»

\*\*

سوره شوری (۴۲) آیه ۹.

\*\*

\* مجمع البیان، ج ۶، ص ۴۸۳.

<sup>۱</sup> سوره آل عمران (۳) آیه ۸؛ فراز دعای ابوحمزه.

<sup>۲</sup> لسان العرب، ج ۵، ص ۲۳۹، «مادّة نهر».



## انسان باید در طلبش قوی باشد و الاً به نتیجه‌ای نمی‌رسد

باید در خواست انسان قوی باشد!<sup>۱</sup> بگویند خدایا! من می‌خواهم و دست هم بر نمی‌دارم؛ و این خواست، حکم آن ستون اصلی‌ای است که تمام آن عمارتی که انسان بنا می‌کند روی اوست! دیده‌اید که اگر این ستون قوی باشد، آدم هر چه می‌خواهد، می‌تواند روی آن بنا کند؛ اگر پایه محکم باشد، هشتاد طبقه هم می‌شود روی آن ساخت! اما اگر پایه محکم نباشد، آدم یک طبقه که می‌سازد، یک باد می‌آید و یک تکان می‌خورد، از بین می‌رود.

«المؤمنُ كالجبلِ الرَّاسخِ لا تُحرِّكُهُ العواصفُ»<sup>۲</sup>. عواصِفُ: جمع عاصِفَة است و مؤنث مثل

غوالب که جمع غالبه است.<sup>۳</sup>

عاصفة: تند بادهایی را می‌گویند که دور می‌زند و به شکل طوفان می‌آید و از بیخ و بن می‌کند و می‌برد. مؤمن مثل کوه سخت است که اگر عاصف‌ها و بادهای بیابند، از سر جایش تکان نمی‌خورد؛ اما آن کسی که مؤمن نیست، مانند درخت یا کوه خاک است که تندباد می‌آید و برمی‌دارد و می‌رود.

### خاطره مؤلف از آثار مخرب طوفان شدید همدان

یک وقت در همدان طوفانی آمده بود، نزدیکی‌های کرمانشاه، و ما هم خبر نداشتیم. بنده از کربلا با ماشین می‌آمدم که یکی، دو روز در همدان بمانیم و بعد به طهران بیاییم؛ در راه که از کرمانشاه می‌آمدیم، من دیدم همه این تیرهای تلگراف و... کج شده بود. تعجب کردم که چه چیزی آنها را کج کرده بود؟! چوب بعضی‌ها بریده و بعضی‌ها را نبریده بود، اما همه کج شده بود! و نمی‌دانستیم چه خبر است؛ و بعد که به همدان آمدیم، گفتند: قبل از اینکه ما بیاییم، طوفان عجیبی شده که شیروانی‌ها و سقف‌های کارخانجات را بلند می‌کرده و می‌برده، و اتوبوس‌ها را

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع از «لزوم إلحاح و إصرار در دعا»، رجوع شود به *انوار ملکوت*، ج ۲، ص ۳۷۴، شرط دهم دعا.

<sup>۲</sup> این جمله معروف، متخذ از روایتی است در فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام که در *الکافی*، ج ۱ ص ۴۵۴، و *المناقب*، ج ۲، ص ۳۴۷ آمده است؛ و در شرح *الکافی*، الأصول و الروضة (للمولی صالح المازندرانی)، ج ۹، ص ۱۷۲ آمده: «نظیره ما روی عنه صلی الله علیه و آله: «المؤمنُ كالجبلِ لا تُحرِّكُهُ العواصفُ»؛ معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۲۸:

«مؤمن با دلی قوی و عزمی متین، نظر به عالم ابدیت دوخته و ابداً از وساوس شیطان در او راه تزلزل نمی‌یابد، و مانند کوه راسخ از طوفان‌های شدید واهمه نمی‌کند.»

<sup>۳</sup> در زبان عربی، اسامی مفرد را به صورت‌های گوناگونی جمع می‌بندند؛ من جمله اینکه: اسم‌هایی که بر وزن فاعلة همانند عاصفه و عامله می‌باشند، بر وزن فواعل جمع بسته می‌شوند؛ همچون عواصف و عوامل.

جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به شرح *الرضی علی الشافیه*، رضی الدین استرآبادی، بحث جمع مکسر.

همین طور وسط هوا مثل پرّ کاهی می غلطانده! خیلی عجیب، خیلی عجیب! گفتند: تمام سقف یک کارخانه‌ای که شاید چند هزار نفر کارگر هم در آن بوده، را برده، و یک فرسخی زمین بعد، انداخته است! اما خب طوفان به این شدیدی و خیلی عجیب که تعریف می کردند نتوانست کوه الوند را تکان بدهد! باز هم هر کدام از شما که می روید، می بینید الوند سر جای خودش هست.

### خواست و اراده واقعی انسان، مهم ترین رمز پیشرفت او

«المؤمنُ كالجبلِ الرَّاسِخِ»، كالجبلِ الوند أو أشدّ؛ باکی نداشته باشیم يك "أشدّ" هم بگذاریم،

خود خداوند هم همیشه برای احتیاط يك "أشدّ" می گذارد.

خیلی مفید است که انسان در کار اصالت داشته باشد! و مهم ترین رمز پیشرفت انسان، همان خواست و اراده واقعی اش است! و اگر اراده واقعی و خواست باشد، خداوند علیّ اعلی تمام موانع را از جلوی پای انسان برمی دارد، و اگر خواست واقعیّت نداشته باشد و اصالت نداشته باشد، به یک مانع که برمی خورد عقب می نشیند؛ از آن مانع بگذرد، مانع دوّم عقب می نشیند، سوّم، چهارم، دهم، صدم، بالأخره در او یأس و فتور و سستی پیدا می شود و می رود، یا اعتراض می کند و در همان منزلگاه افکار و اوهام و خیالاتی که دیگر نمی تواند از آنجا گذر کند، گم می شود و به لسان قرآن: **(وَوَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَدْعُونَ)**.<sup>۱</sup>

اما اگر خواست و اراده باشد، این دیگر می رود، و هیچ چیزی جلوی آدم را نمی تواند بگیرد! و هرچه اراده در انسان قوی تر باشد، به آن مراد خواهد رسید. کسی که چون و چرا به خدا می کند، تمام خلائق دشمن اوست؛ بگو: خدا می خواهد و بس!

تمام موجودات به هستی خود دعوت می کنند، و این می خواهد از هستی موجودات بگذرد و به هستی مطلق پروردگار متحقّق شود؛ پس لباس تنش دو تا نمی شود. این چقدر باید اراده داشته باشد که از همه اینها بگذرد، بگذرد، بگذرد، بگذرد؛ از ملائکه هم بگذرد.

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان \*\*\* قیل و مقال عالمی می کشم از برای تو<sup>۲</sup>

ملول گشتم، یعنی ملائکه، در همان وجود خود، انسان را به اُنس و الفت با خود دعوت می کنند، و انسان حال صحبت با ملائکه را ندارد. می خواهد بگذرد اما ملائکه مانع آن می شوند و او را می گیرند.

<sup>۱</sup> سوره فصّلت (۴۱) آیه ۴۸. ترجمه:

«و آنچه را که غیر از خدا می خوانند، از نزد آنها گم می شود.»

<sup>۲</sup> دیوان حافظ، غزل ۴۱۷. خ ل: قال و مقال.

## روایتی در عدم التفات مؤمن به غیر خدا

در روایات داریم:

«مؤمن می خواهد از حورالعین بگذرد اما آنها دامنش را می گیرند!»؛ این بکش، آن بکش! هزاران هزار حورالعین دامنش را می کشند، این هم اعتنا نمی کند و یک حرکت می دهد، دست همه قطع می شود. می رود بالا، و این بیچاره ها همین طور حسرت زده و ندامت زده دارند تماشا می کنند، در دستشان هم یک شیشه شراب بهشتی است و تا کی مؤمن برگردد...! او هم که دیگر نظر به حورالعین ندارد، همه را در سر جای خویش می گذارد و خودش مدام بالا می رود.

و لا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّقِكَ لِمَا أُلْهِمَ قَلْبِي مِنَ الْمَعْرِفَةِ بِكَرَمِكَ، وَ سَعَةِ رَحْمَتِكَ؛ «من دست برنمی دارم، چون این قلب من إشراب شده، پر شده و الهام شده از اینکه من به مقدار کرم تو معرفت پیدا کردم، و سعه رحمت تو را فهمیدم.»

فهمیدم خدایی هست که رحمتش واسعه است؛ پس دست برنمی دارم دیگر، چون من رحمت واسعه را می خواهم. نمی توانم روی این دانش خودم را پرده ببوشانم و نمی توانم خودم را به جهل بزنم و تجاهل کنم. پس وقتی کرم و سعه رحمت تو را إدراک کردم، دست برنمی دارم! مرا از هزار در هم برانی، درآیم از در دیگر؛

### اشعاری از خواجه حافظ و ابن فارض در باب عشق به خدا

دست از طلب ندارم تا کام من برآید \*\*\*

\*\*\* یا جان رسد به جانان یا جان ز تن برآید

بشکاف تربتم را بعد از وفات و بنگر \*\*\*

\*\*\* کز آتش درونم دود از کفن برآید<sup>۲</sup>

اصلاً ریشه ذات من با محبت تو آمیخته شده است؛ حافظ شیرازی - رحمة الله عليه -

---

<sup>۱</sup> رساله لقاء الله، ملکی تبریزی، ص ۵۸.

درباره انقطاع کامل مؤمن به سوی ذات حق، و عدم توجه به هیچ مظهري (حتی مظاهر نورانی عالم معنا همچون حورالعین و ملائکه) روایات فراوانی نقل شده است؛ جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به حدیث ابو حمزه از امام باقر علیه السلام در علة الداعی و نجاح الساعی، ص ۶۷؛ و حدیث قدسی در ارشاد القلوب الى الصواب، دیلمی، ج ۱، ص ۲۰۳؛ و داستان عدم التفات علامه طباطبائی - قدس سره الشریف - به حورالعین با جام شراب بهشتی در دست، و رنجیدن خاطر حوری بهشتی در مهتابان، ص ۳۱.

<sup>۲</sup> دیوان حافظ، غزل ۲۰۲، با قدری اختلاف.

می گوید:

گر بر فکنم دل از تو و بردارم از تو مهر  
\*\*\* آن مهر بر که افکنم، آن دل کجا برم<sup>۱</sup>

در جایی دیگر می فرماید:

عشق تو در سر و مهر تو در دلم \*\*\* با شیر در بدن شد و با جان به در رود رود<sup>۲</sup>  
می گوید: این عشق تو با شیر مادر در بدن من آمد و با جان به در می رود؛ وقتی که اصلاً  
خمیره انسان را با عشق تو خمیره کنند و با شیر بیاید و با جان هم به در رود، من چگونه می توانم  
دست بردارم؟!  
ولی مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - می فرمودند: «حافظ در اینجا سست آمده که فرموده  
است:

عشق تو در سر و مهر تو در دلم \*\*\* با شیر در بدن شد و با جان به در رود»  
ابن فارض می گوید:

و عِنْدِي مِنْهَا نَشْوَةٌ قَبْلَ نَشْأَتِي، مَعِيَ \*\*\* أَبَدًا تَبْقَىٰ وَإِنْ بَلَىٰ الْعَظْمُ<sup>۳</sup>

می گوید: پیش من، از آن ذات مقدس پروردگار، یک مستی و یک جذب و یک محبت و عشقی  
هست، که قبل از اینکه وجود من انشاء بشود، آمده است؛ نه اینکه با شیر آمده است. مَعِيَ أَبَدًا تَبْقَىٰ و  
إِنْ بَلَىٰ الْعَظْمُ؛ آن عشق همیشه با من هست، و باقی است، ولو اینکه از دار دنیا بروم و بدن من هم زیر  
زمین پیوسد و استخوان های من خاکستر شود. بَارِكْ اللَّهُ! این خوب گفته است دیگر:

و عِنْدِي مِنْهَا نَشْوَةٌ قَبْلَ نَشْأَتِي، مَعِيَ \*\*\* أَبَدًا تَبْقَىٰ وَإِنْ بَلَىٰ الْعَظْمُ

---

<sup>۱</sup> دیوان حافظ غزل ۳۷۶.

<sup>۲</sup> شرح عرفانی غزل های حافظ، ج ۲، ص ۱۴۰۷، غزل ۲۰۷:

عشق تو نه سرسریست که از سر به در شود \*\*\* مهتر نه عارضی است که جای دگر شود

عشق تو در سرشتم و مهر تو در دلم \*\*\* با شیر اندرون شود با جان به در شود

<sup>۳</sup> دیوان ابن فارض، ص ۱۸۴؛ روح مجرد، ص ۳۴۴.

«عشق و مستی من از شراب او، پیش از خلقت و ایجاد من است؛ و همین طور إلى الأبد باقی خواهد ماند اگرچه استخوانم  
پیوسد.»

ملات‌های این مسجد را که خواستند بسازند، یک ملات را با گل درست کردند، و یکی را با سیمان، و در سوراخ‌های بعضی از سقف‌ها سرب آب شده می‌ریزند که اگر صد سال، دوست سال، پانصد سال هم برف و باران بیاید، اینها از بین نمی‌روند، چون سرب است دیگر! وجود انسان را از چه سرشتند؟ حضرت سجّاد می‌فرماید: «وقتی خواستند وجود من را خمیر کنند و قالب بزنند، آمدند با محبّت تو قالب زدند.» وقتی ذات من را با محبّت تو قالب زدند، اصلاً من چگونه می‌توانم تصوّر کنم که محبّت به غیر تو پیدا کنم؟! آیا می‌شود که اصل وجود را با محبّت قالب زده باشند، آن وقت انسان تصوّر غیر محبوب را بکند؟! اصلاً نمی‌تواند تصوّر کند؛ چون تصوّر باید از وجود این بلند شود، در حالی که وجودش سرشته و عجین با محبّت است.

إِلَى مَنْ يَذْهَبُ الْعَبْدُ إِلَّا إِلَىٰ مَوْلَاهُ، وَ إِلَىٰ مَنْ يَلْتَجِي الْمَخْلُوقُ إِلَّا إِلَىٰ خَالِقِهِ؛ «خدایا، عبد و بنده کجا برود مگر سراغ مولا؟! (اگر عبد از دست مولا فرار کند، هر جا برود غریب است؛ هیچ جا نمی‌تواند فرار کند، چون اگر از

دست مولا فرار کند باز هم از مولا به مولا فرار می‌کند.) مخلوق به کجا منتهی بشود مگر به سوی خالق خودش؟!»

مخلوق، مخلوق خداست، و تمام وجود و شراشر وجودش متصل به خداست، معلول خداست، ربط با خداست، چگونه متصوّر است که از خدا دور بشود و به سوی غیر خدا التجاء پیدا کند؟! اگر از دست خدا فرار کند کجا برود؟

### رجا و امید مردانه در راه خدا

إِلْهِى لَوْ قَرَنْتَنِى بِالْأَصْفَادِ، وَ مَنَعْتَنِى سَبِيكَ مِنْ بَيْنِ الْأَشْهَادِ، وَ دَلَلْتَ عَلَىٰ فَضَائِحِ عِيُونِ الْعِبَادِ، وَ أَمَرْتَ بِي إِلَىٰ النَّارِ، وَ حُلْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَ الْأَبْرَارِ، مَا قَطَعْتُ رَجَائِي مِنْكَ وَ مَا صَرَفْتُ تَأْمِيلِي لِلْعَفْوِ عَنْكَ وَ لَا خَرَجَ حُبُّكَ مِنْ قَلْبِي.

خدایا، ای پروردگار من، ای مربّی من! بدان، که اگر تو مرا با کُنده‌های زنجیر ببندی، دست و پا و گردن مرا غل و زنجیر کنی، یعنی غل‌های سنگینی که وقتی به آدم می‌بندند، دیگر نمی‌تواند از جایش تکان بخورد! دو تا دست را برمی‌دارند با یکدیگر می‌بندند و به گردن می‌اندازند؛ این می‌شود غلِ جامعه که بین دست‌ها و گردن را جمع می‌کند. آن وقت وزن این غل پنجاه یا چهل کیلو است که اگر به گردن و دست کسی ببندازند، نمی‌تواند تکان بخورد! اگر مرا به این غل‌ها بگیرد و ببندی، و مرا در مشهد و مرآی مردم از همه عطایای خودت منع کنی، عطائی را که به من می‌کنی، نکنی، و



یک یک چشم‌های بندگانت را بیاوری و تمام کارهای زشت و تمام فضایحی را که انجام دادم نشان بدهی که ببینید چکار کرد! نه اینکه فضائح من را برای یک نفر فاش کنی، بلکه «عِيُونَ الْعِبَادِ»؛ یک یک چشم‌های تمام بندگانت را بیاوری که به این فضائح من نگاه کنند، یعنی سرائر مرا بین تمام مخلوقات کشف کنی، و مرا به سوی آتش امر کنی، حضرت سجّاد را در میان آتش بیندازی، و بین من و بین ابرار و نیکان فاصله بیندازی و جلوی من را ببندی، یک دیوار آهنی بکشی که اصلاً چشمم به یکی از نیکان و ابرار نیفتد، من امیدم را از تو قطع نمی‌کنم! این را می‌گویند: رجاء مردانه! خب ما هم یک همچنین حرفی می‌زنیم! بسیار خوب همین امشب امتحان می‌آید؛ از آن امتحان‌هایی که آقا سید جمال الدین - رحمة الله عليه - نقل می‌کردند.

### خدایا اگر آبرویم را هم بریزی، دست از تو بر نمی‌دارم

اگر یک نفر بر فضائح انسان اطلاع پیدا کند، دست از همه چیز برمی‌دارد؛ آن وقت انسانی که می‌خواهد با خدا نرد عشق بیازد و کارش را بر اساس محبت قرار بدهد، آن محبوب بیاید مردمی را که از نقطه نظر سلوک با خدا ربطی ندارند و بیگانه حساب می‌شوند، بیاورد و بر فضائح اعمال او دلالت کند، این اصلاً زیر بار همه چیز را می‌زند؛ می‌گوید: خدایا! اصلاً صحبتش را نکن! در دنیا آدمی از تو شرورتر، بدتر، خراب‌تر، بی‌رحم‌تر، بی‌انصاف‌تر، جری‌تر و دیگر آنچه لفظ در قاموس است را استقصاء می‌کند و می‌رود دیکشنری‌های دیگر را هم می‌گردد که ببیند آیا لغت دیگری هم هست، ترکی، هندی، کُردی، یا الفاظ دیگر فحش فحش، و صد تا هم جمع می‌کند و برمی‌دارد می‌آورد و همه را نثار خدا می‌کند! ما آمدیم بگوییم: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ! تو داری عیب‌های ما را به اغیار نشان می‌دهی؟!!

اما این چه رجائی باید باشد که بگوید: من این قدر به تو محبت دارم و این قدر به تو رجاء و بستگی دارم، و قلب من با تو گرایش و پیوند دارد که اگر تمام چشم‌های بندگانت را بیاوری و عیب‌های من را نشان بدهی، باز هم من می‌گویم که خدایا، از تو دست بر نمی‌دارم! از این بالاتر می‌شود؟! مرا در جهنم هم بیندازی، می‌گویم تویی! بین من و نیکان فاصله بیندازی، می‌گویم تویی! غل و زنجیر در بدن من بیندازی نه یک روز، نه دو روز، نه سه روز، بلکه مانند موسی بن جعفر علیه السلام چهار سال یا بیشتر در زندان بیندازی، باز هم می‌گویم تویی! من زحمت کشیدم، سیر و سلوکی کردم، می‌خواستم ملائکه را ببینم، پر جبرائیل را ببینم، چه ببینم، چه ببینم! حالا تو روی این اشتهاها عوض اینکه بیایی اینها را به من نشان بدهی، تمام عطاها را در بین رئوس مردم از من منع

کردی، و هیچ چیزی به من ندادی، خودت هم نشان ندادی، و من را دست خالی گذاشتی؛ این کارها را تو می کنی، ولی «ما قَطَعْتُ رَجَائِي مِنْكَ»؛ من از تو دست بر نمی دارم! امیرالمؤمنین در دعای کمیل چه می فرمایند؟ حضرت سجّاد هم فرزند او است دیگر:

خدایا، اگر من را در آتش بیندازی، بسوزانی، و جَمَعْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَ أَهْلِ بِلَائِكَ وَ فَرَّقْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَ أَحِبَّائِكَ، وَ هَبْنِي يَا إِلَهِي صَبْرْتُ عَلَيَّ عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَيَّ فِرَاقِكَ؟... فرضاً اگر من بتوانم بر اینها صبر کنم، در فراق تو نمی توانم صبر کنم! فَهَبْنِي يَا إِلَهِي صَبْرْتُ عَلَيَّ حَرَّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَيْكَ كِرَامَتِكَ؟<sup>۱</sup> و فرضاً اگر من بتوانم بر این آتش سوزان گذاخته جهنّم تحمل بیاورم، چگونه فراق تو را تحمل کنم؟! اینجا دیگر یک حساب‌هایی است ها!

### ترک معصیت بنده به خاطر محبّت به خدا

اینجا دیگر حساب تکلیف بر اساس قاعده برائت<sup>۲</sup> نیست، که آقایان فقهاء - رضوان الله علیهم - استدلال می کنند بر این قاعده، به واسطه قبح عقاب بلا بیان<sup>۳</sup>، و روایت: «النَّاسُ فِي سَعَةِ مَا لَا يَعْلَمُونَ»<sup>۴</sup> و «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا»<sup>۵</sup>. در اینجا که بنده صحبت عقاب ندارد، بلکه صحبت عشق و محبّت است؛ این کار را نمی توانم بکنم چون تو نمی خواهی و دوست نداری نه اینکه

<sup>۱</sup> مصباح المتجهد و سلاح المتعبّد، ج ۲، ص ۸۴۷، فقراتی از دعای شریف کمیل.

<sup>۲</sup> حکم عقلی به معذور بودن و برائت مکلف نسبت به تکلیف مشکوک و مجهول، بعد از عدم دستیابی به دلیل.

<sup>۳</sup> حکم عقلی به قبیح بودن عقاب در صورت عدم هشدار و بیان.

<sup>۴</sup> حدیث «سعه و گشایش» در مجامع روایی به چند صورت آمده است:

در عوالی اللئالی العزیزیه، ج ۱، ص ۴۲۴ آمده است «و قال النبی صلی الله علیه و آله: «إِنَّ النَّاسَ فِي سَعَةٍ مَا لَمْ يَعْلَمُوا.» و در بسیاری از کتب اصولیون بدون اینکه سند حدیث را نقل کنند، به دو صورت دیگر نقل شده است:

یکی آنکه: «سعة» را تنوین داده و «ما» را ظرفیه مصدری قرار دهیم؛ در این صورت معنای آن حدیث چنین خواهد بود: «مردم مادامی که تکلیف خود را نمی دانند، در سعه و گشایش هستند.»

و دوّم آنکه: آن را تنوین ندهیم و «ما»ی بعد از آن را موصوله دانسته و به آن اضافه کنیم؛ در این صورت معنای این حدیث چنین خواهد بود: «مردم در مورد تکلیفی که آن را نمی دانند در گشایش هستند.»

و در الکافی، ج ۶، ص ۲۹۷ از امام صادق از امیرالمؤمنین علیهما السلام روایت می کند که حضرت فرمودند: «... هُمْ فِي سَعَةٍ حَتَّى يَعْلَمُوا.» (محقق)

<sup>۵</sup> سوره اِسْرَاء (۱۷) آیه ۱۵. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۳۰:

«دأب و روش ما نیست که کسی را عذاب کنیم مگر آنکه پیامبری به سوی او بفرستیم (و حجّت را تمام بنماییم).»

## چون عقاب می کنی!

آن وقت در اینجا برای احکام، یک موضوع دیگر پیش می آید؛ یعنی در این مراحل، اعمالی را که بندگان انجام می دهند، بر اساس حبّ است؛ نه بر اساس خوف از عقاب، تا اینکه بگوییم وقتی بیان نبود، قاعده قبح عقاب بلا بیان جاری است! اصلاً قاعده در اینجا زنده نیست، بلکه بر اساس حبّ است. و اینها اصلاً این مراحل را إدراک نکردند، إدراک هم نمی کنند؛ و لذا قاعده براءت فقط در همان مرحله قبح عقاب بلا بیان اجرا می شود. اما اشخاصی که در این مراحل می آیند می گویند: آن کاری بر ما جائز است که تو می پسندی، و غیر از آن کار بر ما جائز نیست؛ هر چه می خواهد باشد! و اگر نه بیانی باشد، نه پیغمبری، **﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ﴾** هم نباشد، و می دانیم که تو ما را عذاب نمی کنی، ولی این کار از دست ما بر نمی آید؛ چون که تو نمی پسندی، و تمام کارها بر اساس حبّ می باشد.<sup>۲</sup> این مطالب را به کسی نگویید و پیش خودتان باشد!

میان عاشق و معشوق رمزیت \*\*\* چه داند آنکه اشتر می چراند؟!<sup>۳</sup>

**خلاصه:** «ما قَطَعْتُ رَجَائِي مِنْكَ؛ ای پروردگار، من از تو دست بر نمی دارم!»

و ما صَرَفْتُ تَأْمِيلِي لِلْعَفْوِ عَنكَ؛ «آن آرزویی را که من بر تو انداختم و بر تو بار کردم، بر نمی دارم و صرف نمی کنم، عنائش را از خانه تو به سوی غیر خانه تو بر نمی گردانم.»

أَمَلْتُ يَوْمًا تَأْمِيلًا: آرزو داشتن.<sup>۴</sup> این آرزوی من، حکم یک اسب، قاطر و یا یک شتری را دارد

که من عنائش را آوردم و در آستان تو انداختم، و زمامش را به حلقه در خانه تو بستم؛ آرزوی من اینجاست. حالا تو می گویی که این زمام را از اینجا بپر، به غیر این خانه ببر؟! اگر هم این بلاها را به سر من بیاوری، من این کار را نمی کنم!

و لا خَرَجَ حُبُّكَ مِنْ قَلْبِي؛ «و محبت تو از دل من بیرون نمی رود.»

[إلهی] أنا لا أنسى أيا ديك عندي؛ «خدایا! من فراموش نمی کنم آن نعمت هایی را که به من دادی،

<sup>۱</sup> سوره اسراء (۱۷) آیه ۱۵.

<sup>۲</sup> در لسان اهل عرفان، از این نوع عبادت به «عبادت حُبّی» تعبیر می شود که در حدیث معروف امیرالمؤمنین علیه السلام: «إلهی ما عَبدتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكِ وَ لَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ، بَلْ وَجَدتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدتُكَ»، \* بدان اشاره شده است. (محقق)

\* رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۸۸.

<sup>۳</sup> امثال و حکم دهخدا، ج ۴، ص ۱۷۶۶.

<sup>۴</sup> لسان العرب، ج ۱۱، ص ۲۷، ماده «أمل».

و آن نعمت‌ها هنوز در نزد من هست.»

من الآن غریق نعمت‌های تو هستم، و متوجه‌ام که چه نعمت‌هایی به من دادی! نه نعمت‌هایی که دادی و گذشته، بلکه نعمت‌هایی که داریم و الآن می‌خواهیم، من هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم؛ چون بنده این آستان هستم، چگونه می‌توانم فراموش کنم؟! اصلاً نمی‌توانم فراموش کنم! و سَتَرَكَ عَلَيَّ فِي دَارِ الدُّنْيَا؛ «و من ابدأ نمی‌توانم آن پرده‌ای را که روی معایب ظاهری و باطنی مرا پوشانده فراموش کنم!»

من همیشه می‌بینم که آن پرده روی تمام وجود مرا گرفته و احاطه کرده، و همیشه این پرده در مقابل چشم من است. من چگونه می‌توانم تو را فراموش کنم؟! تو پروردگاری، مرا از عدم به وجود آوردی و با تمام نعمت‌ها منتعم کردی، همه نعمت‌ها را به من دادی، و جلوی همه قبائح و نواقص مرا پوشاندی! آن وقت من محبت تو را از دلم بردارم و به غیر بیندازم؟! غیر کجاست؟ غیر چیست؟

### معیت با حضرت مصطفی و آلش را به ما عطا فرما

سَيِّدِي أَخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِي؛

«ای خدای من و ای آقای من! از تو طلب می‌کنم که حب دنیا را از قلب من بیرون ببری (و حب خود را تا این سطح در دل من بفرستی)!»

این موانعی که در راه هست؛ همین غفلت‌ها و گرایش‌های مختصر، آمال و آرزوها، زن و بچه، کسب و تجارت، معاشرت و اجتماع و مردم و...، انسان را به خودش می‌کشاند، این را به کلی از دل من خارج کن!

و اجْمَعْ بَيْنِي وَ بَيْنَ الْمُصْطَفَى وَ آلِهِ، خَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ! «و بین من و بین مصطفی و آلش جمع کن، همیشه من با آنها باشم! موجودات طاهر، مطهر، پاک و پاکیزه‌ای که به اندازه سر سوزنی از محبت دنیا در وجودشان نمانده، اینها موجوداتی هستند که از میان عوالم مختارند و در میان تمام خلایق، مورد انتخاب و پسند تو قرار گرفتند. بین من و بین آن محمد مصطفی خاتم النبیین و آل مصطفی که بر او و آل او درود باد، جمع کن، تا همیشه ما با آنها باشیم و یک لحظه بدون آنها نباشیم!»

و أَنْقِلْنِي إِلَى دَرَجَةِ التَّوْبَةِ إِلَيْكَ؛ «مرا به درجه توبه به سوی خودت منتقل کن.»

که همیشه چشم من به مقام مقدس تو باشد و همیشه با نفس خود رجوع به سوی تو کنم، و در حرکت به سوی تو - که همان توبه و رجوع است<sup>۱</sup> - یک لحظه درنگ نکنم و دائماً در سیر

<sup>۱</sup> جهت اطلاع از اینکه حقیقت توبه عبارت است از: حرکت به سوی ذات حق، رجوع شود به *انوار الملکوت*، ج ۱، ص

باشم!

وَأَعْنَى بِالْبُكَاءِ عَلَيَّ نَفْسِي؛ «تو من را به گریه‌ای که بر نفس خودم می‌کنم کمک کن!»  
من دارم گریه می‌کنم، اما تو من را کمک کن! این نفس اماره خیلی من را اذیت و خسته کرده، کمر را خرد کرده، شانه‌ها را خرد کرده، بارهای سنگین بر انسان می‌گذارد، بین انسان و بین محبوبش که تو هستی، جدایی می‌اندازد، مدام می‌خواهد انسان را به عالم غرور نزدیک کند! و واقعاً انسان باید بر این نفس گریه کند، بگوید: خدایا، کمک کن!  
فَقَدْ أَفْنَيْتُ بِالتَّسْوِيفِ وَ الْأَمَالِ عُمُرِي؛ «من تمام عمر خود را به مسامحه و آرزوها گذراندم.»  
مدام گفتم که امروز عمل خوب انجام می‌دهم! نشد، فردا؛ فردا نشد، پس فردا! و مدام به تسویف گذراندم و سَوَفَ سَوَفَ گفتم،<sup>۱</sup> تا اینکه عمر من به این سرحد رسید، و آرزوهای دراز، قلب مرا گرفت.

و قَدْ نَزَلْتُ مَنزِلَةَ الْأَيْسِينَ مِنْ خَيْرِي؛ «الآن به جایی رسیده که وقتی من خودم را ملاحظه می‌کنم، می‌بینم در منزل افرادی هستم که از خیر خود آیس هستند، نه از خیر توها! (الآن من یک منزله‌ای دارم که هر چه ملاحظه می‌کنم می‌بینم خیری در من نیست!)»  
فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالًا مِنِّي إِنْ أَنَا نُقِلْتُ عَلَيَّ مِثْلَ حَالِي إِلَى قَبْرِي؛ «پس در این حال، در این موقعیت و در این منزله، کدام فردی حالش از من خراب‌تر است؟!...»  
محبّت من به تو تا سر حدّی است که نمی‌توانم دست بردارم، و نمی‌توانم به غیر تو گرایش پیدا کنم. وقتی به باطن و سریره خودم رجوع می‌کنم می‌بینم در آن هم خیری نیست، و از طرفی تو را هم دوست دارم، چکار کنم؟

اگر چه مردم به تو محبت ندارند هرکدام از آنها به چیزهایی مشغول‌اند؛ یکی زنش را دوست دارد، یکی بچه‌اش را دوست دارد، یکی تجارتش را دوست دارد، یکی لباسش را دوست دارد، یکی حکومتش را دوست دارد! همه مردم سرگرم هستند و از حقیقت غافل‌اند، و به اینها خوش هستند! خوش به حال اینها که درد ندارند، عصب ندارند، فکر ندارند، بی‌جهت خوش هستند! انسان باید خودش را به طبل بی‌عاری بزند، و از فکر بیرون بیاید و یک خواب راحت بکند. ولی

<sup>۱</sup> امام باقر علیه السلام فرمودند:

«إِيَّاكَ وَ التَّسْوِيفَ، فَإِنَّهُ بَحْرٌ يَغْرَقُ فِيهِ الْهَلَكِيُّ؛\* «مبادا در عمل تأخیر کنی و آن را به فردا بیاکنی که تأخیر در عمل، دریایی است که افراد بسیاری در آن به هلاکت رسیدند!»

\* بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۶۴.

خدایا! تو به ما درد دادی، دردِ عجیب، دردِ عشق و محبت، که نمی‌گذارد شب بخوابیم، نمی‌گذارد روز بخوابیم! موقع غذا خوردن، موقع حرکت، موقع سکون، موقع عبادت و موقع غیر عبادت این درد می‌رود بالا؛ می‌خواهیم علاج کنیم، اما به کجا متوسل بشویم؟ غیر از تو که کسی نمی‌تواند ما را راه بیندازد! به باطن خودمان رجوع می‌کنیم که حرکت کنیم، یک عملی انجام بدهیم، یک کار خوبی کنیم، یک خیری از ما سر بزند اما می‌بینیم نه، نه، اینجا خالیست! اصلاً خیری وجود ندارد! آن وقت در این حیص و بیص و کش مکش [نمی‌توانم به غیر تو گرایش پیدا کنم و از تو دست بردارم].